نگاهی به زندگی «سلیمان بن صرد خزاعی» صحابی امام‌حسین(ع) که در کربلا غایب بود

# کار از کار گذشت

«شک خواص، پایه حرکت صحیح جامعه اسلامی را مثل موریانه می‌جود. اینکه خواص در حقایق روشن تردید پیدا کنند و شک پیدا کنند، اساس کارها را مشکل می‌کند!» این بخشی از بیانات رهبر انقلاب است که چند سال پیش خطاب به مبلغان مُحرم ایراد شده است. ایشان در این سخنان، با نگاهی به تجربیات تاریخی صدر اسلام، بار دیگر به حساسیت نقش خواص در برهه‌های تاریخ‌ساز اشاره کردند. آنچه در پی می‌آید مروری کوتاه بر چند برهه حساس و تاریخی از زندگی سلیمان بن صرد خزاعی، صحابی بزرگ ۳ امام اول شیعه است که به دلیل شک و کندی در تشخیص حق، به جهاد در رکاب سیدالشهدا(ع) در کربلا نرسید؛ گرچه بعدها رهبر قیام توابین در خونخواهی حسین(ع) شد و به شهادت رسید.

**■ سلیمان که بود؟**

در دوران جاهلیت نامش «یسار» بود و این پیامبر اکرم(ص) بود که پس از اسلام، نام «سلیمان» را بر او گذاشت. قبیله او خزاعه، از بزرگ‌ترین قبایل عراق بود و از دیرباز جایگاهی ویژه در میان عرب داشت. دعبل، شاعر نامدار اهل بیت و عمرو بن حِمَق، مجاهد بزرگ که به دست معاویه به شهادت رسید نیز از قبیله خزاعه‌اند. فضل بن شاذان، سلیمان بن صرد را از تابعان و زاهدان بزرگ معرفی می‌کند و صاحبان تراجم نیز او را به فضل و دین و شرف و عبادت ستوده‌اند.[1] احادیث سلیمان از رسول خدا حتی در منابع مهم روایی اهل سنت- مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم- نقل شده است، از این رو سلیمان نزد اهل سنت نیز شخصیت والایی دارد. ذهبی در سیر اعلام النبلاء پس از تجلیل بسیار از سلیمان، درباره او می‌نویسد: «سلیمان موفق نشد و نتوانست حسین را یاری کند، چرا که در زندان بود!»[2] اما اندیشمندان در این‌باره هم‌رأی نیستند؛ بسیاری از آنها مانند صاحب کتاب اُسدالغابه معتقدند تردید سلیمان در پیوستن به حسین(ع) موجب شد او فرصت همراهی با امام را از دست بدهد. برای شناخت بیشتر از شخصیت سلیمان بن صرد و بررسی ریشه‌های تردید وی، به واکاوی برهه‌هایی از زندگی سیاسی وی می‌پردازیم.

**■ در کنار امیرالمؤمنین(ع)**

سلیمان، رئیس قبیله خزاعه، پیرمردی ۶۳ ساله بود که بیعت با علی(ع) پس از عثمان مطرح شد. سن، تجربه، پیشگامی در پذیرش اسلام، همراهی پیامبر و زهد موجب شد قبیله خزاعه از او فرمانبری و پس از بیعت سلیمان بن صرد با حضرت علی(ع)، آنها نیز با آن حضرت بیعت کنند. از نامه‌ای که حضرت علی علیه‌السلام به او در «جبل» نوشته، معلوم می‌شود او در زمان حکومت حضرت، فرماندار آنجا و یکی از کارگزاران امام بوده است. اگرچه شرکت همیشگی او در رکاب امیرالمؤمنین در منابعی مانند تاریخ ابن‌اثیر بیان شده ولی دیدگاه شیخ طوسی و دیگران از جمله نویسنده «وقعه صفین»، شاهدی بر تمرد او از حضور در جنگ جمل است. «منقری» تخلف او را چنین گزارش کرده است: پس از آمدن علی(ع) از جنگ جمل به کوفه، سلیمان بن صرد به حضور ایشان رسید. علی(ع) او را مورد نکوهش قرار داد و فرمود: «تو در نصرت من تردید و درنگ کردی؛ حال آنکه تو، به گمان من بیش از هرکس دیگر سزاوار تقویت و استظهار من بودی! چه چیز تو را از کمک به اهل بیت پیامبر(ص) بازداشت؟ چرا به آنان کمک نکردی؟» سلیمان گفت: «ای امیرمؤمنان! از گذشته‌ها بگذر و مرا به خاطر گذشته سرزنش مکن و دوستی مرا نگهدار و مرا اندرز ده. هنوز کارهایی در پیش است که می‌توانی ضمن آن، دوستانت را از دشمنانت بازشناسی!» پس سلیمان خاموش شد و اندکی نشست. آنگاه برخاست و به مسجد نزد حسن بن علی رفت و گفت: «آیا جا دارد از امیرمؤمنان به خاطر سرزنش و ملامتش شگفت‌زده نشوم؟» حسن(ع) به او فرمود: «همواره کسانی مورد نکوهش قرار می‌گیرند که به دوستی آنها امید می‌رود!» سلیمان گفت: «هنوز کارهایی فرارو داریم که در آن به نیزه‌های رخشان و شمشیرهای آخته و رزم‌آورانی چون من نیاز است؛ پس عدم حضور مرا در آوردگاه نبرد تقبیح نکنید و به اخلاص من تردید روا مدارید». حسن(ع) به او گفت: «خدا تو را مشمول الطاف خود کند! ما نسبت به تو بدگمان نیستیم!»[3] حتی شیخ طوسی طبق آنچه از امام حسن(ع) نقل شده، می‌گوید: «سلیمان بهانه‌ای دروغین برای عدم شرکت خود بیان کرده است!»[4] به هر حال در جنگ صفین، سلیمان بن صرد از فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین شد. سلیمان در نبردهای تن به تن در صفین، «حوشب ذوالظلم» قهرمان شامی را به هلاکت رساند و پس از نیرنگ عمرو عاص در به نیزه زدن قرآن‌ها و مساله حکمیت، به امام عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! اگر یاورانی داشتم، هرگز این تومار (عهدنامه) نوشته نمی‌شد. سوگند به خدا، میان نیروها رفتم تا نظر آنها را به جنگ با معاویه- که نظر همه آنها قبل از حکمیت بود- برگردانم، ولی جز اندکی، کسی به یاری‌ام نیامد».[5]

آنگاه امام به چهره خسته و خونین سلیمان نگاه کرد و این آیه را تلاوت فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً: بعضی پیمان خود را به آخر رساندند و برخی دیگر در انتظارند و هرگز تغییری در پیمان خود نداده‌اند».[6] سپس به او فرمود: «سلیمان! تو از افرادی هستی که در انتظار شهادت بسر می‌بری و هرگز تغییری در عهد و پیمان خود نمی‌دهی!» سلیمان در رمضان سال ۴۰ هجری به فرماندهی سپاه حضرت برای جنگ با معاویه منصوب شد. گرچه پیش از حرکت سپاه، امیرالمؤمنین در سپیده‌دم ۱۹ رمضان ضربت خورد و به شهادت رسید.

**■ دوران امام حسن(ع)**

سلیمان از شیعیان امام حسن مجتبی علیه‌السلام شمرده می‌شد و در سخت‌ترین شرایط در حلقه اول یاران ایشان بود، اما ابن‌قتیبه دینوری در «الامامه و السیاسه» گزارش جالبی از برخورد تند سلیمان با امام پس از پذیرش صلح با معاویه می‌دهد: سلیمان بن صرد که بزرگ و رئیس اهل عراق بود و در جریان صلح در کوفه حضور نداشت، نزد حسن بن علی آمد. چون بر حسن وارد شد، گفت: «سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان!» حسن جواب سلام داد و سپس گفت: «حال بنشین، پدرت آمرزیده باد!» سلیمان نشست و گفت: «ما پیوسته در تعجبیم که چگونه با معاویه بیعت کردی با اینکه یکصدهزار جنگجو از اهل عراق با تو بودند و همه حقوق‌بگیر؛ به همین اندازه فرزندان و غلامانشان، غیر از شیعیان تو از اهل بصره و حجاز!» از آنجا که صلح در ظاهر عقب‌نشینی اما به واقع عامل عزت شیعیان و شکست‌ناپذیری ابدی آنان شد، امام با بردباری در برابر سلیمان بن صرد فرمود: «سوگند به خدا! اگر زیر دست و در عافیت باشید، نزد من محبوب‌تر است از اینکه عزیز باشید و کشته شوید».[7]

اما سلیمان بن صرد به خاطر اینکه امام حسن(ع) وثیقه‌ای برای اجرای شرایط صلح از معاویه نگرفته و برای خود سهمی از بیت‌المال قرار نداده بود، اعتراض کرد. البته این اعتراض بعد از زیر پا گذاشتن شرایط صلح از سوی معاویه بود. سلیمان- گرچه در نهایت تسلیم نظر امام است- پیشنهاد می‌کند والی معاویه را از کوفه بیرون کنند و قدرت را در کوفه به دست بگیرند، اما امام مجتبی(ع) برای حفظ خون مؤمنان، سکوت را ترجیح می‌دهند».

**■ شور دعوت از حسین(ع)**

هنگامی که خبر شهادت امام حسن(ع) به کوفه رسید، بزرگان شیعه در خانه سلیمان بن صرد جمع شدند و نامه‌ای در مقام عرض تسلیت به برادرش امام حسین علیه‌السلام نوشتند. همچنین شیعیان کوفه بار دیگر بعد از مرگ معاویه در خانه سلیمان جمع شده و درباره مرگ معاویه و بیعت یزید به مشورت پرداختند. سلیمان به آنها گفت: «ای جماعت شیعه! بدانید که معاویه ستمکار از دنیا رفت و یزید شرابخوار به جای او نشست. حسین بن علی علیه‌السلام با او بیعت نکرده و به طرف مکه رفته است. شما که شیعه او هستید و پدرانتان نیز از شیعیان او بوده‌اند، اگر می‌خواهید با دشمنان او جهاد کنید و او را یاری کنید، به او نامه بنویسید و او را بخوانید!» حبیب بن مظاهر گفت: «اگر ضعف و جبن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک‌خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد، او را فریب ندهید و در مهلکه‌اش نیفکنید». شیعیان پاسخ گفتند: اگر او به سوی ما بیاید، همگی با او بیعت خواهیم کرد و در یاری او با دشمنانش جانفشانی‌ها به ظهور خواهیم رسانید. حبیب، سلیمان و دیگران، نامه‌ای به امام حسین علیه‌السلام نوشته و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند: «یابن رسول الله! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم! به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما، حق تعالی حق را بر ما ظاهر گرداند. نعمان بن بشیر، حاکم کوفه در دارالاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته، لیکن ما او را امیر نمی‌دانیم و به امارت نمی‌خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی‌شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی‌رویم. اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجه این صواب شده، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام ملحق شود».[8] این نامه را ۲ پیک با شتاب به محضر امام که آن زمان در مکه بود، رساندند. امام حسین(ع) مسلم را برای بررسی اوضاع به کوفه فرستاد و طی پیامی خطاب به مردم کوفه چنین نوشت: «من تمام مقصود و هدفی را که عنوان کرده بودید، فهمیدم. بیشتر سخن شما این بود که ما را امام و پیشوایی نیست، پس بشتاب! شاید خدا ما را به واسطه تو بر هدایت، هماهنگ و مجتمع کند. اینک، من برادرم، عموزاده‌ام و شخص مورد اعتمادم از خانواده خویش- مسلم بن عقیل- را به سوی شما فرستادم و او را مأمور کردم که از حال شما و از کار و نظرتان به من گزارش بفرستد. اگر به من چنین گزارش دهد که رای بزرگان و صاحبان فضل و خرد شما، مانند چیزی است که قاصدان شما گفتند و در نامه‌های شما نوشته شده، به خواست خدا بزودی به سوی‌تان خواهم آمد. به جانم سوگند پیشوا و امام، تنها و تنها کسی است که به کتاب خدا حکم و عمل و به قسط رفتار کند و به حق گردن نهد و خود را وقف و پایبند فرمان خدا سازد. والسلام».[9]

**■ سلیمان، رهبر توابین**

با آنکه سلیمان در حرکت مسلم بن عقیل نیز فعالیت داشت از یاری‌کنندگان امام حسین(ع) در کربلا نبود. برخی گفته‌اند هنگامی که ابن زیاد از مکاتبه مردم کوفه با امام اطلاع یافت، سلیمان و عده‌ای از شیعیان مانند ابراهیم، فرزند مالک اشتر را زندانی کرد. در نتیجه یاران سلیمان نیز از همراهی امام حسین(ع) خودداری کردند. اما بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا گروه زیادی از آنان خود را سرزنش کرده و از اینکه امام را یاری نکردند، پشیمان شدند. آنها برای جبران این تقصیر، به رهبری سلیمان بن صرد، به عنوان توابین هم‌قسم شدند تا به خونخواهی سومین امام قیام کرده و کشندگان او را به مجازات برسانند. اما گروهی دیگر بر این باورند سلیمان در آخرین لحظه‌ها برای تصمیم نهایی در پیوستن به امام، تردید و تعلل کرد و فرصت ناب این همراهی را از دست داد. علاوه بر اینکه تردید سلیمان، مسبوق به سابقه- در جریان فتنه جمل- است، مهم‌ترین شاهد این ادعا سخنان سلیمان در میان گروهی از شیعیان کوفه است که پشیمان از عدم همراهی با سیدالشهدا در خانه او گرد آمده بودند: «با این گناه که ما کردیم، خدا را به خشم آوردیم. کسی نزد زن و فرزند خود نرود تا خدا را خشنود سازد... ما در محضر خدا هیچ عذری نداریم. ما حسین بن علی را یاری نکردیم و چاره‌ای جز این نیست که قاتلان آن حضرت را بکشیم. اگر چنین کردیم، شاید خداوند از ما بگذرد!»[10]

حاضران رهبری امر را به عهده سلیمان بن صرد گذاشتند. سلیمان نیز به شیعیان مدائن نامه نوشت و آنان را دعوت به قیام کرد که آنها هم پذیرفتند. سلیمان نامه‌های دیگری هم نوشت و مردم را به خونخواهی دعوت کرد. عده زیادی دعوت او را پذیرفتند تا آنجا که در کوفه، شعار «یالثارات الحسین» به آسمان بلند شد. بنابراین توابین هم برای مبارزه با دشمنان اهل بیت(ع) و قاتلان شهدای کربلا و هم برای جهاد با نفس و مبارزه با شیطان‌های نفسانی و جبران قصور و کوتاهی‌های واقعه عاشورا، قیام خویش را از سال ۶۱ قمری آغاز و به تدریج فراگیر کردند. سلیمان و یارانش گرچه از سال ۶۱ تصمیم به خونخواهی گرفتند و مردم را به‌طور مخفیانه دعوت به این کار می‌کردند اما پس از مرگ یزید و به قدرت رسیدن مروان بن حکم در شام و عبدالله بن زبیر در حجاز که اوضاع حکومت سست شد، مردم را آشکارا به این کار فراخواندند. توابین یک شبانه‌روز در کربلا ماندند تا آنکه عده زیادی به آنها ملحق شدند. بعد از رسیدن به منطقه «عین الورده» لشکر شام مقابل آنها قرار گرفته و نبرد سختی آغاز شد. در ابتدای جنگ، پیروزی با توابین بود ولی چون دائما به لشکر شام، سپاه اضافه می‌شد، کم‌کم سلیمان با سپاهش محاصره شدند. رجزهای سلیمان در میدان این نبرد نیز گمان آزادی و در عین حال تردید او در همراهی با حسین(ع) را بیش از پیش تقویت می‌کند. مورخان نوشته‌اند هنگامی که سلیمان با سپاهی سنگین از دشمن روبه‌رو شد، از اسب پایین آمد و غلاف شمشیرش را شکست. سپس شمشیرش را برهنه کرد و به یاران خود گفت: «ای بندگان خدا! هر کسی می‌خواهد بامداد فردا نزد پروردگارش باشد، از گناه و جرمش توبه کرده و به پیمان خویش وفا کند، با من بیاید». سلیمان بن صرد خزاعی در حالی که در این جنگ ۹۳ ساله بود، توسط «حصین بن نمیر» به شهادت رسید.

***

با نگاهی به این تاریخچه فشرده از زندگی سیاسی سلیمان بن صرد خزاعی به عنوان یکی از برجسته‌ترین یاران ائمه علیهم‌السلام می‌توان دریافت که تنها دلیل عدم همراهی برخی خواص اهل حق با ولایت در مواقع حساس، دنیاگرایی، عقده و کینه، حب مقام و... نیست، بلکه گاه یک اشتباه در فهم یا لحظه‌ای تردید و شک در پیوستن به جبهه حق می‌تواند باعث غربت حق و حقیقت در جامعه شود. چه بسا هنگامی که این خواص و نخبگان به خود می‌آیند و از کرده خود پشیمان می‌شوند، کار از کار گذشته باشد!

**پی‌نوشت‌ها**

۱- رجال الکشی، ص ۳۹ و جامع الرواه، حرف س، ج ۱، ص ۳۸۱/ البته اگر سلیمان از تابعین باشد، رسول خدا(ص) را درک نکرده است.
۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۹۵
۳- وقعه صفین، ص ۶
۴- رجال الطوسی، ص ۴۳
۵- وقعه صفین، ص ۵۱۹
۶- سوره احزاب، آیه ۲۳
۷- نگاه کنید به الامامه و السیاسه، صص ۱۵۱ تا ۱۶۳
۸- الارشاد، شیخ مفید، صص ۲۰۴ و ۲۰۳
۹- همان
۱۰- تاریخ تحلیلی اسلام، شهیدی، سیدجعفر، ص ۲۰۶

# دشمنان نزدیک!

**سید محمدمهدی غمامی:** یک تصور غلط و همواره مغالطه‌آمیز در طول تاریخ این بوده است که «نزدیکی به امام موجب معصومیت و عامل فضیلت است»، در حالی که تاریخ اسلام مکرراً این تصور را رد و بر اشتباه بودن آن تأکید کرده است؛ تذکری که کمتر شنیده و بیشتر به خلافش استناد شده است.

این تصور غلط همواره جامعه اسلامی را دچار لغزش‌هایی کرده که اگر امام زمان و رهبر جامعه اسلامی نبود و سریعاً و صراحتاً به بیدارسازی جامعه نمی‌پرداخت، تاکنون نه از جامعه اسلامی که حتی از اسلام هم نامی باقی نمی‌ماند. از زمان پیامبر اکرم(ص) تا هم اکنون، همواره منافقان و دشمنان اسلام با طرح برخی روابط نزدیک (جسمی و مکانیکی) خود با امام سعی بر آن داشته‌اند تا افسار زمامداری جامعه اسلامی را از عهده امام برحق خارج کرده و بر کیان دارالاسلام و بخش‌هایی از آن مسلط شوند. تاریخ، درس مکرر زندگی است و همو داستان نزدیکان پیامبر و غصب جایگاه بر حق علی(ع) را بارها و به بهانه غدیر برای‌مان نقل می‌کند، کسانی که با مغالطه و پوشاندن حقایق و با سابقه‌ای از نزدیکی‌های ظاهری، عاملان بی‌تردید فتنه‌های بزرگ در اسلام هستند. تاریخ، دوباره داستان جمل و نهروان را از نزدیکانی بیان می‌کند که امام دیگری را با فتنه انشقاق جامعه، زیاده طلبی و خشک مغزی‌های خود به چالش کشیدند. آنها همگی پیامبر را به نزدیکی درک کرده بودند و مدت‌ها در حلقه یاران علی(ع) بودند. هم‌اینان امام را شهید کردند و باز همین یاران سست عنصر و به ظاهر نزدیک، صلح را به امام دوم شیعیان تحمیل کردند و از همه دردناک‌تر ظلمی بود که داعیه‌داران نزدیکی به حسین بن علی(ع) و جامعه اسلامی روا داشتند. همه کوفیان که ننگ تاریخ همواره در هر کوچه و خیابانی به دنبال آنها خواهد رفت، علی(ع) را درک کردند، حسن بن علی(ع) را هم درک کردند و بخشی از آنها جزو صحابه پیامبر بودند ولی خیانت به حسین بن علی(ع) و قتل فرزند پیامبر(ص) و امام دین‌شان نشان داد نزدیکی به امام هیچ فضیلتی حتی وفاداری شخصی را هم به همراه نخواهد آورد. سرگذشت سران سپاه کوفه بهترین موید این ادعاست. مگر نه اینکه شمر، پیامبر(ص) را درک کرده بود و خود از سپاهیان علی(ع) در جنگ صفین بود. وی در همان جنگ نیز توسط سپاه شام مجروح شد. اما این همه برای او هیچ ثمری نداشت، جز سر بریدن امام زمانش. از این دست افراد در واقعه عاشورا بی و حد حساب حاضر بودند. کما اینکه شخص دیگری در تاریخ اسلام نام خود را چنان ثبت کرده است که مسلماً بیان سرگذشت وی از مهم‌ترین درس‌های انسان شناسی در جامعه اسلامی به شمار می‌آید؛ درسی که به صراحت به مردم خطاب می‌کند و اعلام می‌دارد فریب نزدیکی‌های ظاهری را در همه اعصار نخورند. «شبث بن ربعی» از چهره‌های متلون تاریخ، از صحابه پیامبر اکرم(ص) بود که بعد از رحلت ایشان ادعای پیامبری کرد. بعد از آنکه ادعای کذبش سرکوب شد، از یاران عثمان (خلیفه سوم) شد. شبث در اندک مدتی به همراه طایفه بنی تمیم ضد عثمان شورید و از قاتلان او شد ولی بعداً توبه کرد و نامه‌ای به معاویه نوشت و او را متهم به کوتاهی در حمایت از عثمان کرد! و نوشت: «تو دوست داشتی عثمان کشته شود و آن را بهانه جنگ قرار دهی». و وقتی معاویه درخواست داشت عمار یاسر را به عنوان قاتل عثمان در اختیار او قرار دهد، شبث به عنوان نماینده امام علی(ع) با او محاجه و اعتراض کرد.

وی سال ۳۶ هجری قمری از یاران علی بن ابی‌طالب(ع) بین فرماندهان ایشان و در کنار «مالک اشتر» و «حجر بن عدی» و قبل از جنگ صفین از طرف علی(ع) همراه «عدی بن حاتم» نزد معاویه رفت و با او سخنانی گفت و او را دعوت به اطاعت از امیرالمومنین(ع) کرد. در جنگ صفین، در رکاب علی(ع) بود و فرماندهی جناح چپ سپاه امیر مؤمنان را بر عهده داشت ولی در جنگ با خوارج در مسیر حرکت حضرت به طرف «نهروان» او و «اشعث بن قیس» و «عمرو بن حریث» از اطاعت حضرت بیرون رفته و دیگران را بازداشتند و به خوارج پیوستند. آنها مسخره‌وار، یک سوسمار را دست به دست داده و می‌گفتند با علی علیه السلام بیعت کردیم. کما اینکه توهین‌های امروزی چیزی کمتر از تمسخرها ندارد. حضرت با شنیدن این خبر گفتند: «به خدا قسم شما با فرزندم حسین خواهید جنگید!»

شبث از جمله کسانی است که در واقعه عاشورا به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و حضرت را به کوفه دعوت کردند. روز عاشورا نیز امام حسین(ع) در اولین سخنرانی مفصل خود که خطاب به کوفیان داشت از او نام برد و فرمود: «یا شبث بن ربعی یا... مگر شما به من ننوشتید که...» شبث در این واقعه فرمانده نیروهای پیاده لشکر دشمن (عمر سعد) در کربلا بود و در قتل حسین بن علی شرکت داشت. بعد از واقعه عاشورا به شکرانه کشته شدن حسین، مسجدی را در شهر کوفه بنا کرد. او بعداً همراه مختار ثقفی به خونخواهی حسین علیه السلام درآمد و رئیس پلیس مختار شد و سپس در کشته شدن مختار حضور داشت.

این درس‌های محرم هنوز هم تکرار می‌شوند ولی باید یادمان باشد و به دیگران هم یادآوری کنیم که محرم صرفاً ذکر مصیبت نیست بلکه سرشار از درس‌هایی است که همین روزها در جامعه تکرار می‌شوند و آنها که دیروز عَلَم نزدیکی به امام را برداشته بودند، چه شده است که «به خود نمی‌آیند؟» آری! اینان به امام نزدیک بودند ولی ملاک، نزدیکی به امامت است. نزدیکی به همه آن چیزهایی است که امام جامعه اسلامی به خاطر آنها می‌ایستد و خلف او نیز بدون هیچ درنگی بر آن اصول ایستاده است. و بدینگونه تاریخ هم برای شهروندان و هم برای حاکمان، راوی دوباره زندگی است.

**رنجنامه ۱۸**

## نامه تاریخی سیداحمد خمینی به آیت‌الله منتظری

برادر عزیز! من با همه انتقاداتی که به شما دارم «زحمات شما را یک لحظه فراموش نمی‌کنم؛ زحماتی که قبل و بعد از انقلاب درباره من تحمل فرمودید، ولی وظیفه خود می‌دانم در این آخرین لحظات زندگی توجه کنم چنانچه از انگیزه‌های قبلی و اندیشه‌ها و اوهام فکری سیاسی که بشدت در شما بود توبه نکنی و خود را از حریم رهبری آینده انقلاب دور نسازی» ماجرا تمام نخواهد شد. شما متأسفانه با همان روحیه خودمحوری و تنگ‌نظری که داشتی و همه چیز را با معیارهای ناقص خودت می‌سنجیدی مسبب بسیاری از فجایعی شدی که عوارض بسیاری را متوجه انقلاب ساخت و در حساس‌ترین لحظات تاریخ کشور و انقلاب و جنگ، داعیه لزوم انفصال آیت‌الله منتظری از نظام و مسؤولان را سر دادی که خدا می‌داند چه گناه بزرگی مرتکب شده‌ای. امیدوارم که از گذشته‌ها توبه کرده باشی ولی در غیر این صورت بدان که اشتباهات و لغزش‌های ما و دوستانمان که تا حدود زیادی به شما بازمی‌گردد، تداوم خواهد یافت ولی در اشکال ظریف‌تر و نامرئی. البته مرا خواهی بخشید از این صراحت لهجه ولی مطمئناً بدون هیچ‌گونه فشار جسمی و روحی به نگارش این کلمات مبادرت ورزیدم و لحظه‌ای بیندیش و از سرنوشت تلخ من عبرت بگیر. برادرم! از قول من به اخوی‌ها و خواهران سلام برسان و الطافی که در حق من داشتید در حق زن و فرزندانم دریغ مکن و در حقم دعا کن تا بلکه خدا مرا مشمول عفو خویش قرار دهد.

نزد خدا توبه کن و گذشته‌های خویش را جبران نما. در خاتمه از قول من به آیت‌الله منتظری؛ کسی که پس از امام امت روحی فداه، عشق و آرمان همه وجودم محسوب می‌شود سلام گرم خالصانه‌ام را ابلاغ کن و از سوءاستفاده‌هایی که من خواسته یا ناخواسته از حریم ایشان و بیت معظم‌له نمودم از ایشان عذرخواهی بکن. والسلام؛ به امید دیدار در قیامت و در محضر عدل الهی.

**■ «نامه سیدمهدی هاشمی به آیت‌الله منتظری»**

**«بسمه تعالی»**

محضر مبارک قائم مقام رهبری حضرت آیت‌الله العظمی منتظری دامت ایامه. با سلام و درود. امیدوارم از گزند حوادث مصون بوده و در تحقق آرمان‌ها و اهداف متعالیه موفق باشید و بی‌نهایت از گذشته‌های دور و نزدیک خود و ناخالصی‌هایی که از قلم و قدم من در حوزه روابط با حضرتعالی تراویده و تحریف حقایق را موجب گشت. شرمنده از اینکه به جای الهام‌گیری از سجایای اخلاقی و شرح صدر و ملکات روحی شما در حیطه انتساب به حضرتعالی در گردابی از ظلمات و اوهام و تنگ‌نظری‌ها غرق شده بودم. متأسفم و از این بابت عاجزانه از محضرتان عذرخواهی کرده و پوزش می‌طلبم. در عین حال بسیار خرسند و مشعوفم که تیرگی‌های به هم تنیده جهل و تزویر که زیر پوشش‌های براق یک معادله انحرافی را در حساس‌ترین مواضع انقلاب بنیان نهاده بود و نیروهای مخلص و تلاشگری را تسلیم وادی سراب خط‌بازی‌ها و آلودگی‌های سیاسی نموده بود در پرتو قاطعیت و تدبیر حضرت امام روحی فداه و مساعدت حضرتعالی متلاشی گشت، لغزش‌ها و خطاهای رو به رشد خطرخیزی که قداست‌ها و حرمت‌های قائم مقام رهبری را یدک می‌کشید واژگونه شد. با این حال، از این‌رو که برخی ریشه‌های تنومند این خطر را مکمون در پناه شما دیده و مشاهده می‌کنم، همان اوهام و اندیشه‌های لغزش‌باری که مرا به‌دام تسویلات شیطانی و افراطی و ناخالص افکند با قوت و استحکام و انسجام بیشتری در آقای اخوی... وجود داشته و دارد احساس مسؤولیت می‌کنم، علیرغم کژی‌های گذشته و بی‌لیاقتی کنونی خود به عنوان یک واجب شرعی النصیحه لائمه المسلمین گوشه‌ای از حقایق تلخ را با صراحت به محضر آن شخصیت بزرگواری که پس از مقام معظم رهبری ملجأ میلیون‌ها انسانی است که در راه اعتلای کلمه‌الله از همه چیز خود گذشته‌اند تقدیم نمایم، اگر احیاناً در بیان مطالب قلمم به گستاخی کشیده شود معذورم دارید، چه آنکه صراحت را ما و همه از شما آموخته‌ایم بویژه هنگامی که فراتر از شخص و شخصیت و ماورای منافع فردی، مصالح اسلام و انقلاب وآینده رهبری مطرح باشد.

چنانچه حضرتعالی دفتر حوادث یک سال اخیر را به عقب ورق زده و مقطع زمانی ۶ ماهه اول سال ۶۵ را که به تحریک دوستان قدیم خودمان فشارهایی متوجه شما گشت در یک محور جدا از پیگیری‌های حضرت امام مدظله‌العالی نسبت به تخلفات من مطالعه فرموده و بیرون از مدار شایعات و توجیه‌گری‌ها، عملکرد اخوی و من و جمعی از دوستان دیگر را ملاحظه بفرمایید خواهید دید چه لغزش‌های بزرگی در حریم پاک قائم مقام رهبری شکل گرفته بود و...

**ادامه دارد ...**